

نگاهی از درون و بیرون به چهارمین گردهمایی سراسری زندانیان سیاسی

گوتنبرگ - سوئد ۹ تا ۱۱ سپتامبر

اما چرا از درون و بیرون؟ عموماً نگاه به پدیده جدا گانه یا از درون بوده است یا از بیرون، از آن جا که از طرفی هیچ شکل و ساختاری دیگر برای من مطلق و قطعی نیست و از طرف دیگر در عالم واقعیت در این گردهمایی هم در درون بوده‌ام و هم در بیرون، پس می‌توانم از هر دو جایگاه نگاه و نظر خود را بگویم و بنویسم. گرچه این برخورد می‌تواند نگاهی به محتوا و در شکل نیز تلقی شود.

از درون به این معنی که چه قبل از برگزاری اولین گردهمایی در کلن و در ادامه‌ی آن تا سوئد و شرکت در تمام آن‌ها خود را جزئی از این جمع می‌دانم، یعنی زندانی سیاسی بوده‌ام (زندانی سیاسی سابق هستم) و در عین حال علی‌رغم اختلاف دیدگاهی اما با بسیاری از موضع‌گیری‌های آنان در کلیت و در مقابل وضع موجود در جهان و رژیم ستم‌کاره در میهن‌ام خود را نیز هم سو و مشترک می‌بینم، یعنی وضع موجود را بر نمی‌تابند، خواستار سرنگونی قهر آمیز رژیم جمهوری اسلامی و به دست و اراده‌ی مردم با هر جناح و دسته‌اش هستند و به طور جدی خواستار محاکمه و مجازات تمام مسئولین سابق و فعلی حاکمیت جمهوری اسلامی می‌باشند، که طی این سی و دو سال هر کدام به سهم و به توانائی خود در سیه‌روزی و سرکوب و شکنجه و تجاوز و کشتار مردم محروم و زحمتکش ایران و ویرانی آن نقشی مؤثر و گاه تعیین‌کننده داشته‌اند؛ آری معتقدند همه‌شان باید محاکمه و مجازات شوند و تجلی آن را در شعار " نه می‌بخشیم نه فراموش می‌کنیم!" به عینه می‌توان دید. موضع مهم دیگر اعتقاد به سوسیالیسم و تلاش جهت برقراری آن است که شعار آن نیز در سالن و در پیشانی سن (پودיום) هم چون شعار " سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی!" در هر دو سالن (سالن فیلم و سخنرانی) جلو چشم همگان بود. صد البته در مورد موضع‌گیری‌ها همه برداشت من است. امیدوارم واقعین چنین باشد.



از بیرون نیز از طرفی به این معنی که در سازماندهی و تدارک گردهمایی‌ها، دعوت از میهمانان و سخنرانان و تنظیم برنامه‌ها و پیشبرد آن‌ها و... هیچ نقشی نداشته‌ام، حتا در حضور خودم به عنوان یکی از سخنرانان چهارمین گردهمایی، پر واضح است که این به دلیل ممانعت عزیزان دست اندر کار

نبوده است، بلکه به شرایط خود ویژه‌ی من برمی‌گردد؛ زیرا تردید ندارم اگر اعلام هم کاری و مشارکت می‌کردم با استقبالی گرم و رفیقانه هم مواجه می‌شدم. از طرف دیگر در پروسه‌ی هر گردهمائی و بعد از آن با کسان بسیاری در تماس و ارتباط بودم که می‌توانستند به راحتی هر کمبود و انتقادی را با من در میان بگذارند، به یک معنی کسانی که نگاهی صرفن از بیرون به گردهمائی داشتند.

باری در نگاه از درون بی مقدمه و تعارف بگویم: همه چیز خوب بود کامل به باور من، همه آنچه در توان داشتند گذاشته بودند و هر آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و بی گمان بر دل‌ها نشست.

می‌دانم که می‌دانید سالیان سال است با آگاهی و احساس مسئولیت تصمیم گرفتیم برای یاران به خون خفته عزاداری نکنیم و مرثیه نخوانیم، بکله با تداوم راهشان و نشر عقاید و اندیشه‌هایشان و دادخواهی در مقابل ظلم و بی‌عدالتی که به نا حق در حقشان اعمال گشته است یادشان را گرامی بداریم. از تجاربشان مشعلی بسازیم برای عبور از دره‌ها و دالان‌های تاریک و ظلمت زده‌ی سرمایه‌داری و امپریالیسم که برای رسیدن به سوسیالیزم بر سر راهمان قرار دارد.

این‌ها همه درست؛ اما وقتی از شنیدن خاطره‌ای از آخرین سخنان رفیقی قبل از رفتن به جوخه‌ی مرگ، از شرح حال دختری بی دفاع و اسیر در چنگ دژخیمی پلید، دل می‌تپد و بغض در گلو می‌نشیند مگر می‌شود جلو گیری کرد، آری در گردهمائی هم بعد از ارائه‌ی کار با ارزشی که دو شادی کرده بودند گفتیم: همه در دل گریستیم و بعدن هم در تنهائی خود از دیده خواهیم گریست.

آری بسیاری از این نوع برنامه‌ها همه خوب و همه عاشقانه انجام گرفته بود؛ همه از درون بود و با محتوا، همه کیفی بود و محصول کوششی علمی و تخصصی و روانشناسانه هم چون کار " دکتر نورایمان قهاری" و یا کار "دکتر الهه امانی" در زمینه‌ی داد خواهی و "گفتمان تاوان، برای اعاده‌ی غرامت مالی" که ما را با تجارب جهانی زیادی از تاریخچه‌ی غرامت و دادخواهی آشنا کرد و در حین بحث فروتنانه اصلاح برخی از اصطلاحاتی را که درست ترجمه نشده بودند پذیرفت و در تمام این مباحث جائی برای جلوه‌گری فردی و خود نمائی حتا با ذره بین هم دیده نمی‌شد. زیرا بحث رنج انسان بود و رهائی او که امروزه محور تلاش و فعالیت تمام آزادی خواهان و مبارزین ساختن دنیائی دیگر است.

موازی همه‌ی این‌ها، برنامه‌های هنری و فرهنگی باز هر کدام به سهم خود قشنگ بودند و تاثیر گذار. چون شعر خوانی دکتر نعمت آزر، سخنان رفیق عباس سماع کار و زحمات شبانه روزی و چندین و چند ماهه‌ی بصیر نصیبی عزیز و هم کاران ایشان، نمایشگاه عکس و مجسمه و فیلم و گروه موزیک و تک نوازی ویلن و سنتور جالب بودند و پذیرنده. با پوزش از عزیزانی که به لحاظ طولانی نشدن مطلب اسمی از آنان و برنامه‌هایشان نبرده‌ام.

باری، نگاه از بیرون اما جلوه‌ی دیگری داشت، برنامه‌ها به موقع شروع و پایان نمی‌گرفت، آنچه به عنوان برنامه دست مردم داده شده بود با آنچه انجام می‌گرفت هیچ هم خوانی نداشت، تعدادی از کسانی

که اسم و برنامه‌شان در بروشور آمده بود، خودشان تا پایان گردهمایی دیده نشدند و هیچ کس هم توضیحی نداد مثل هنرمند پر شور و گرمی گیسو شاکری، جای برخی هنرمندان و زندانیان سیاسی ساکن سوئد خالی بود؛ که در سمینارهای قبلی حضورشان گرمی بخش گردهمایی بود؛ مثل هنرمند مبارز مینا اسدی، یاد آوری کنم اصلن موافق برنامه‌های تکراری و چهره‌های تکراری برای سخنرانی و اجرای برنامه نبودم و نیستم - بعدن در این رابطه بیشتر توضیح خواهم داد- بحث حضور آنان است، هم چون حضور افراد و هنرمندان دیگری که در سمینار شرکت داشتند اما هیچ برنامه‌ی اجرائی نداشتند ولی حضورشان مغتنم بود و عزیز.

رفت و آمد مجریان و گفتگوی آنان با هم در حین برنامه کلافه کننده بود، حضور افرادی که سنخیتی با جمع و گردهمایی نداشتند بخصوص تریبون در اختیار آنان قرار دادند جمع را عصبی و گاه سالن را متشنج می‌کرد. عدم هماهنگی بین برگزار کنندگان محلی (گوتنبرگی) با مجریان خود باعث برخی تنش‌ها می‌شد و بدتر از آن در همان جا بلافاصله سعی در حل تنش صورت می‌گرفت. مثلن به ناگاه مجری، یکی از برگزار کنندگان را فرا می‌خواند و میکروفون را برای برخی توضیحات در اختیار ایشان قرار می‌داد.

بسیاری از مجریان و گردانندگان برنامه چهره‌های تکراری در هر چهار گردهمایی بودند، از نظر من هر کدام از این نازنینان زحمت کش، بسیار خوب و دوست داشتی هستند مثلن حضور و دیدار مژده در هر سمینار برای هر کدامان بواقع مزدگانی بزرگی است؛ اما من دلم می‌خواهد یک بار این رفیق را که همه جان شور است و تلاش و دلسوزی، ببینم آرام نشسته و اجرای سایر رفقای هم درد و هم بند خود را تماشا و گوش می‌کند، او که نه تنها در زمان رسمی برنامه یک لحظه آرام و قرار ندارد، در پس برنامه و آخر شب هم نیز از تاریک ترین دورانی که هر انسان ممکن است با آن مواجه شود، یعنی اسارت و زندانی سیاسی بودن در جمهوری اسلامی گاه چنان شاد و شیرین سخن می‌گوید که گرد غم را با خنده از دل‌ها می‌روبد و روایت "رد دیالیتک با دیالیتک" با اجرای هنرمندانه‌اش خاطره‌ای فراموش نشدنی است؛ و هم اوست که در حین سخنرانی و بغض همایون چمشان‌اش دریا می‌شد.

آری امیدوارم همه‌ی یاران خوبام متوجه منظورم شده باشند. نگاه از بیرون با نگاه از درون گاه ممکن است بر هم منطبق باشند ولی در بسیاری موارد متفاوت است. عزیزان، این تنها حکومت گران نیستند که زمان زمامداری‌شان مادام‌العمر و حتا در برخی جمهوری‌ها تکیه زدن به قدرت طولانی‌شان غیر قابل توجیح است، بلکه در بین اپوزسیون هم به همین گونه است؛ به نظر من بسیاری از رهبران و مسئولین احزاب و سازمان‌های سیاسی و انقلابی و سرنگونی طلب، حتا تشکلات دمکراتیک، انسان‌های با ارزش با تجربه و شریفی هستند اما هیچ کدام از این‌ها دلیل و باعث نمی‌شود ۲۰ یا ۳۰ سال در یک پست و مسئولیت باقی بمانند، من فکر می‌کنم این دو اشکال اساسی دارد؛ اول این که بعید نیست در این دوران طولانی خود این افراد با تمام ویژگی‌های برجسته‌شان دچار این توهم شوند: نکند کسان دیگری به دلسوزی اینان نتوانند این پست و مسئولیت را عهده دار شوند. از طرف دیگر سطح مشارکت و مسئولیت پذیری و به یک معنی آموزش آسیب جدی می‌بیند و به زبان دیگر به ضمیر

ناخودآگاه تبدیل می‌شود که به قول روانشناسان ۷۰ در صد کنش و واکنش روزانه‌ی ما را شامل می‌شود. خطر ابتلاء به خود محوری و فرد گرایی.

نگاه دیگر از بیرون بیانگر این است که گاه روابط و مسائل حاشیه‌ای بهتر از متن و اصل برنامه در رابطه با مضمون و جوهر گردهمائی بازده داشته است. تعدادی از رفقا بر این نظر هستند که در حاشیه و در وقت استراحت و شب نشینی‌ها و گفتگو در مورد زندان، کشتار ۶۷ و مسئله‌ی توأبین به نتایج غیر قابل پیش بینی و باوری رسیده‌اند یعنی در گفتگوی با هم قسمت‌های گمشده یا سؤال‌های بی پاسخ خود را یافته‌اند و پازل ناقص برخی حوادث را تکمیل کرده‌اند اما متأسفانه به خاطر حاشیه‌ای بودن‌اش مستند نشده و ای بسا باز دستخوش مرور زمان شوند، این نکته را از این لحاظ مطرح کردم که جای این بخش و مستند شدنش در گردهمائی خالی بود.

موضوع دیگری که به نظرم نسبت به گردهمائی‌های قبلی بخصوص دو گردهمائی اول و دوم در کلن کمبود آن مشاهده می‌شد، شعارها و موضوعاتی بود که یاران به خون خفته‌مان با آن‌ها زندگی کردند و به آن‌ها باور داشتند و به جرم باور به آن‌ها بود که به جوخه‌های مرگ سپرده شدند و قتل عام شدند. آن هم مبارزه‌ی طبقاتی و مخالفت با استثمار انسان از انسان و به معنی دیگر پیکار علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم بود. این باورها به نظر من هویت و معرف نیروهای چپ و کمونیست است، روشن است این شامل تمام کسانی که جمهوری اسلامی جان شیرن‌شان را ازشان گرفت نمی‌شود. بلکه مد نظرم همان اصطلاحن خانواده‌ی چپ و کمونیست‌های انقلابی است، و صد البته خانواده‌ی مقدس منظوم نیست، حتا جمع شدن در یک حزب و سازمان هم منظوم نیست که آنان نیز مقدس نیستند، بلکه هر کدام ظرف و ابزاری برای تحقق آرمان و اندیشه‌ای انسان گرا است که هدف آن نیز رهایی و آزادی و شادی و سرافرازی انسان است؛ یعنی جمیع کسانی که هم دیگر را می‌شناسیم و باور به تداوم راه رفقایمان داریم و در راه تحقق یک ثنوری علمی و اندیشه‌ای دوران ساز گرد هم جمع شده‌ایم و همین انگیزه برگزاری گردهمائی‌ها به نظر من بوده است؛ پس می‌توانیم زنده نگاهش داریم.

شنیده‌ام گاه می‌گویند: در سر زمین سرمایه‌داری و امپریالیسم نشسته‌اند و حرف از مبارزه‌ی با آن می‌زنند، چه گمراه کننده است این استدلال. اگر سر زمین‌ها متعلق به حکومت‌هاست پس نه می‌بایست وقتی که در ایران بودیم علیه جمهوری اسلامی مبارزه کنیم و نه کسانی که امروز در ایران زندگی می‌کنند حق دارند علیه حکومت آدم خواری که بر ایران حاکم است مبارزه کنند، اصلن ما به کنار، با این استدلال تکلیف مبارزین و کمونیست‌هایی که در این سر زمین‌ها زاده شده‌اند و ساکن‌اند و زندگی می‌کنند چیست؟ با چه باید مبارزه کنند؟ مگر منطق مبارزه را سر زمین و جغرافیا تعیین می‌کند. به یاد آرید ارنستو چه‌گوآرا را: در آرژانتین متولد شد و به پا خواست در کوبا مبارزه کرد و پیروز شد در بلیوی جنگید و به خون نشست.

موضوع دیگری که هم من و همراهان و برخی شرکت کننده‌گان از آن ناراضی بودند، مسئله‌ی فیستوال فیلم و هم زمانی آن با سمینار و بدتر از همه، گاه هم زمانی نمایش فیلم با برخی برنامه‌ها در سالن سخنرانی بود؛ از آن جا که من این فرصت و شانس را داشتم که تعدادی از فیلم‌ها را ببینم، به

راستی همه جالب بودند و دیدنی، چقدر افسوس خوردم که نتوانستم همه‌ی فیلم‌ها را ببینم و بیشتر از این افسوس خوردم که چرا چنین کاری نباید مستقل و در فضا و فرصت دیگری نمایش داده می‌شد یا شود، جدن حیف بود. چون به هر حال اولن برای دیدن یکی دیگری از دست می‌رفت، در ثانی ذهن چگونه می‌تواند در آن فشردگی زمان مجموعه‌ای از موضوعات متفاوت را در خود جذب و هضم کند.

مورد دیگر زیب کردن زمان یعنی فشردن وقت سخنرانان و فرصت‌های بحث و گفتگو با آنان بود که جدای از استرس و نگرانی و دسپاچگی که حاصل می‌کرد گاه مایه‌ی تشنج سالن و رنجیدگی افراد و قهر رفقا و دوستان می‌شد، همان فرد که کشیک وقت بقل دستی را می‌کشید و با عبور او از خط پایان به مجری پی در پی کارت زرد و تذکر می‌داد، وقتی نوبت به خودش می‌رسید تازه مقدمه چینی را تمام نکرده مجری تایم‌اش را اوفر اعلام می‌کرد، با تعجب رو به ایشان و همه می‌گفت: من هنوز هیچی نگفتم! و راست می‌گفت. نگفته بود. سه دقیقه وقت داشت و شروع کرده بود: لطفن همه سعی کنند سر وقت تمام کنند همه سعی کنند رعایت وقت دیگران را بکنند و ... سه دقیقه تمام شده بود و سه دقیقه دیگر هم صرف چانه زدن می‌شد که او چیزی گفته یا نه؟ و نگفته و کلافه و غمگین می‌نشست و دیگر چیزی هم نمی‌شنید. دقت کنید موضوعات بسیار بحث انگیز در می‌گرفت بعد برای حدود ۱۰۰ نفر نیم ساعت وقت در نظر گرفته می‌شد. بگذریم از این که سقف لیست از ۱۵ تا ۲۰ نفر بیشتر پیش نمی‌رفت و متوقف می‌شد. جدن من گاه دلم برای مجری زحمتکش برنامه خیلی می‌سوخت نه، آتش می‌گرفت، مخصوصن وقتی که گاه با مهربانی تمام میکروفون را به دست کسی می‌داد می‌گفت: لطفن سه دقیقه. طرف چنان با عجله و سریع میکروفون را به طرف مجری برمی‌گرداند که فکر می‌کردی داغ بود یا به قول مسلمان‌ها "نجس" با قهر و خشم می‌گفت اصلن نمی‌خوام. میکروفون را پس می‌داد - یعنی سه دقیقه برای من هیچی نیست. باز مجری طفلکی مهربانی می‌کرد و انگار میکروفون را سرد یا پاک‌اش کرده باشد دوباره به او بر می‌گرداند و با دلجوئی می‌گفت: حالا بگیر حرف بزن. و دیگر حرفی از زمان نمی‌زد. شاید اثر واقعی آن قهر و تعجب و آشتی‌ها است که گاه سالن را به خنده و می‌داشت، که من اکنون قدری به طنز به این نکته بپردازم.

با همه‌ی این‌ها به نظرم همانطور که در روز آخر هم در جلسه‌ی نظر سنجی مطرح کردم، آنچه در نهایت از این سمینارها و گردهمائی‌ها می‌ماند تجارب و خاطره‌های خوب و دست آوردهای مفید و مثبت آن است زیرا هرگز قرار نیست کاستی‌ها و کمبودها را تکرار و بکار بندیم.

گر چه درست این است که هر کدام از چهار گردهمائی به طور مستقل نقد شوند، قوت و ضعف‌ها و تجارب و دست آوردهای آن مورد کنکاش قرار گیرند، اما به نظرم علی‌رقم این که گردهمائی چهارم از نظر محتوا موفق و در شکل و اجرا کمبود داشت ولی نسبت به گردهمائی‌های قبلی بخصوص گردهمائی اول و دوم در کلن در مجموع با تعداد کمتر و ضعیف‌تر برگزار شد حضور نیروها و زندانیان سیاسی رادیکال در آن کم رنگ‌تر شده بود، تلاش برای دعوت نماینده‌ی حزب سوسیال دمکرات سوئد که از شانس ما "هم وطن" و حمایت کننده‌ی جنبش سبز از آب در آمده بود فکر می‌کنم بی‌مورد بود، بخصوص میکروفون در اختیار او قرار دادن، توضیحات مسئولین هم به نظرم هیچ تغییری در صورت مسئله نداد. انگار ما فراموش کرده‌ایم از دیروز تا امروز احزاب سوسیال دمکرات

غرب از دشمنان قسم خورده‌ی کمونیست‌ها هستند. و اگر اشتباه نکنم آخرین در آلمان با حزب تازه تأسیس چپ - که تا حدودی رادیکال است و محبوبیت پیدا کرده است - حاضر با ائتلاف در مقابل "احزاب راست" نشدند.

مطلب طولانی شد اما اجازه دهید به عنوان اختتامیه به نکته‌ای دیگر هم اشاره کنم. عموماً اتفاقات و مشکلاتی که پیش می‌آید می‌گویند اگر ادیسمان‌اش نکنیم اما این نیز مطلق نیست، پس من می‌خواهم این سه روز را تبدیل به سی سال کنم، طی سی سال پشت سر گذاشته مگر این خانواده کم اشتباه کرده است؟ مگر کم ندانم کاری کرده است مگر وقتی کسانی از چهار چوب‌های شناخته شده و باورها و پرنسیب‌های آن عبور کرده و آن را زیر پا گذاشتند کنار گذاشته نشدند یا خودشان نرفتند؟ و این خانواده کوچک و کوچک‌تر شد. مگر کم عضو از دست داده است و مگر اعضای جدید هر چند اندک به آن نپیوسته است، کجا قرار بود جنگ برادر کشی در کردستان راه بیندازند؟ کی گفته بود فرزندان پاک و نارنجی را وا دارند با سلاح رو در روی هم قرار گیرند و قلب‌های عاشق هم را سوراخ کنند؟ کجا شنیده بودیم هر شغلی شرافتمندانه است و هر بودجه‌ای قابل مصرف آن هم برای کسانی که از سفره این خانواده نان و نمک خورده بودند؟ چه بد نمکدان شکستند. اما از راه طی شده پشیمان نیستیم و اشتباه را جزء لاینفک حرکت می‌دانیم، همین قلم زدن‌ها برای جبران خطاهاست.

منظور از این حرف و حکایت‌های زبان سوز و دل ریش کن این است که قدر این گردهمائی را با همه‌ی کاستی‌ها و ضعف‌هایش بدانیم ارزش‌ها و دست آورده‌هایش را گرامی بداریم؛ به قول یکی از درد کشیدگان اوین از زندانیان سیاسی سابق که می‌گفت: - نقل به معنی - هر از چند گاه که در این خراب آباد غربت و در بدری احساس می‌کنم توان و آرزوها و امیدم دارد ته می‌کشد، هر بار که به گردهمائی‌ها می‌آیم برای دو سال دیگر امید و انرژی ذخیره می‌کنم، همین قدر که باز بچه‌ها را می‌بینم، می‌بینم که از گذشته، از رفقا می‌گویند سر بر شانه‌ی هم می‌نهند و می‌گیرند از شیرین کاری‌هایی که کرده‌اند می‌گویند و می‌خندند از مبارزه و آزادی و آینده حرف می‌زنند، فکر می‌کنند. پس هستند، پس هستیم، از همه‌شان می‌شنوم اشتباه زیاد کردیم و همه مطمئن هستند راه را اشتباه نرفته‌ایم. اشتباه نکنید؛ گردهمائی‌ها اشتباه نبوده است و نیست. پس باز هم تلاش کنیم آن را بهتر و پر بارتر با محتواتر و با نظم و رادیکال‌تر برگزار کنیم. با امید به برگزاری گردهمائی بعد در ایران!

نکته: از تفاوت نقدها و نظرها اصلن تعجب نکنید؛ زیرا به نظرم هر کس با ذخیره‌های ذهنی خویش و پیش زمینه‌ها و باور و سلیقه‌ی خود به گردهمائی‌ها نگاه می‌کند؛ که نمونه‌هایی از آن را نیز در طی برنامه‌ی سه روزه ملاحظه کردیم.

با ایمان به پیروزی راهمان!

جعفر امیری

سپتامبر ۲۰۱۱ آمستردام - هلند